منوچهر جمالی

انسان ، کلیدِ جهان گشا هست
انسان، وجودِ کلیدی هست

شُد این بندها را سراسر، کلید (فردوسی)

فرهنگ ایران ، **ارج انسان** را چنین گونه میشناسد که انسان(مردم) ، به کردار ِ« کلیدِ جهان گشا » پیدایش یافته است . غایت هستی انسان ، کلید جهان گشا بودنست . گوهرانسان ، کلیدی است، و سراسرجهان هستی ، ازخدا گرفته تا سراسرهستان درگیتی ، همه « درهای بسته » هستند . همه هستان ، از خدا گرفته تا همه موجودات درگیتی ، درهای بسته اند، و انسان ، کلیدیست که برای زیستن باید همه این درها را بگشاید .

سراسرِ هستی ، تاریک و نهان ومرموز ومجهولست ، وانسان ، درتاریکی این جهان ، پیدایش یافته است ، و توانائی و خویشکاریش آنست که درهای سراسرهستان را یک به یک بگشا ید ، و آنهارا روشن کند . **انسان ، یقین گوهری به خود دارد که میتواند « درهای بسته همه هستان » را بگشاید ، چون گوهرش ، کلیدِ جهان است** . انسان در فطرتش درمی یابد که خودش ، و ازخودش ، کلید جهان گشا هست .

او سراسر هستی را به صورتِ « درهای بسته » درمی یابد . ما بنا بر آموخته های خود ، « روبروی جهانی بودن ، که درآن همه درها به روی انسان ، بسته اند » بسیار نومید سازنده می یابیم . ولی ما تصویر ومفهوم « در» را ازدیدگاه فرهنگ ایران نمیشناسیم . **« در» ، از برترین تصاویر« جفت آفرینی » است** .« در» ، دولنگه یا « دو+ بر» دارد که باهم جفت هستند ، همچنین دو رویه (پشت ورو) دارد که باهم جفتند . ازاین رو، نام « در» دراصلِ اوستائی « دو ور» هست. ولی آنچه با هم جفت است ، اصل آفرینندگی وجنبش است . « دو بر ی که بایکدیگرجفت بشوند» همان « اصل سه تای یکتا » میشوند . واژه « درخت » ، درست مرکب ازهمین « در هست، که به معنای تخم میباشد » ، و« آختن ویازیدن » که « بالیدن و دست ببالا درازکردنست » . هرتخمی ، در است . به عبارت دیگر، هر اصلی وبُـنی ، دری هست که چفت شده .

واژه های « کلید » و « کلون در» نیز ، ازهمین « روند جفت کردن » برآمده است ، و وارونه آنچه در کتابهای لغت آورده میشود ، واژه « کلید» ازیونان به ایران نیامده است . در تبری به آمیزاندن ، وجفت دادن و جوانه زدن گیاهان از درختان ، « کل بزئن » گفته میشود . « کل » ، جفت گیری حیوانست . « کل آکردن» به شخم زدن گفته میشود ، چون شخم زدن درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « جفت شدن » داشته است . برزیگری که زمین را شخم میزند ، جفت زمین است . طبعا ارتا ئی که خوشه تخم هاست ، و این بزرهای خود را در زمین « تن ها و خاک » میافشاند ، جفت تن ، جفت انسان ، جفت زمین میشود .
«ارتا » که همان « فرن یا پرن » ، نخستین عنصر، یا همان « تخم آتش » است که در« اجاق تن » جایگزین میشود ، بنا برگزیده های زاد اسپرم ، خانه هستی انسان را میسازد ، با درها و روزنه های گوناگون که حواس نامیده میشوند . در گزیده ها ی زاد اسپرم میآید که « جان ، همانند آتش است که – هنگامی در آتشگاه (تن) نشانده شد.. همه سوی گرمی برساند ، روشنی و فروغ ، به **در** بیفکند » . حواس انسان درها و روزنه ها ئی هستند که این « آتش جان » که « ارتا » باشد، زبانه میکشد و شعله های گرم او ، دراین روزنه ها و درها ، دگردیسی به روشنائی یافته، و به فراسو به جهان تابیده میشوند .
ناگهان ، می بینیم که روندِ اندیشه ، چرخشی شگفت انگیزیافت . نه تنها، آنچه روبروی ماست ، تن وجسم وجِرم هستند ، بلکه خود مانیز، تن وکالبدی با درها و روزنه ها هستیم . درقابوس نامه میآید که « چون حواسهای تو ازکار فروماند و **در** بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق ، **همه برتو بسته شد** ، نه تو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو وتو برمردمان وبال گردی » . این اندیشه که حواس انسان ، درهاو روزنه ها هستند، درذهنها باقی میماند . آنچه فراموش کرده میشود ، روند تحول یابی یا دگردیس شوی درسوراخها و روزنه ها حواس ست . **در و روزنه ، که سوراخ باشند ، مفهوم « مجرای زایش » را داشتند** . ارتا که آتش جانست درشعله کشیدن ، با گذشتن ازروزنه ها ، تبدیل به « روشنائی » می یابد ، و **این تحول آتش جان ، به « خرد» میباشد** .
عنصرنخستین که ازگوهر خدا (ارتا) هست ، صورتی دیگر می یابد، و این صورت ، « **خرد** = xra-ratu = xratu » نام دارد. **ارتا درجفت تن (خاک) شدن ، خرد میشود** . درسغدی به خاک خروم xrum گفته میشده است که همان واژه « هروم= روم » باشد و به معنای «زن»است . درفارسی نیز« خر

و خره » به گل و لای تیره و چسبنده در ته حوضها وجویها ، یا گلُ سخت تر گفته میشود . البته پیشوندواژه « خرد» که « خره » باشد ، معانی گوناگون دارد و در لغت نامه های به شکل « خار و خاره » باقی مانده است که به 1- زن و2- سنگ و3- ماه گفته میشود . « خر سه پا » در بندهشن نیز ، موجودی جز « ماه » نیست که درفرهنگ ایران ، مرکب ازسه خدا باهم شمرده میشد . پسوند « راتو » درخرد ، یکی ازشکلهای واژه « رته و ارتا » هست . اینست که واژه **خرد به خودی خودش ، بیان جفت شدن ارتا (آتش جان) با خاک (تن) میباشد،** ونام این آمیغ ، « خرد » هست . ارتا ، بیان روندِ « جفت آفرینی » است . با آمدن خدایان نوری که خودشان را آفریننده میدانند ، مفهوم «آفرینندگی درجفت شوی دو اصل » ، تیره وتاریک و نامفهوم ساخته میشود . اینست که نامهای تازه به آن داده میشود . ازجمله واژه « طلسم » یکی از این اصطلاحات است . درکتابها ی گونان، طلسم چنین گونه تعریف میشود . « طلسم عبارت از تمزیج قوای فعاله سماوی ، به قوای منفعله ارضی » است ، بوسیله خطوط مخصوص تا بدان ، هرموذی را دفع کنند ، یا تا بدان امور شگفت و غریب پدید آرند » . فردوسی نیزهمین جفت شدن جان و جسم را طلسم میداند . ولی دراثر فراموش شدن « اصل جفت آفرینی » ، راه چاره ای جز کاربرد واژه « طلسم » نیست .

نبینم همی جنبش جان به جسم   نباشد مگر « فیلسوفی طلسم »
بسازید جای شگفتی طلسم   که کس باز نشناسد او را زجسم

درپیوند جان با جسم ، طلسم نادیدنی یافته میشود . دوچیزیا دواصل یا دو نیرو ، به شیوه مرموزی باهم پیوند یافته اند که نمیتوان آنرا دید . درحالیکه **ویژگی دوجفت آنست که یکدیگر را به سوی خود ، میکشند ، یا به عبارتی دیگر، همدیگر را میجویند تا « باهم بیافرینند » . تک نمیتواند بیافریند . تکی هم که میآفریند ، گوهر جفت دارد . ازاین رو همه خدایان ایران ، گوهرجفت دارند.** آفریدن ، فقط در پیوند یافتن و درجفت شدن ، ممکن است . در فرهنگ ارتائی ،اهریمن (انگره مینو) و سپنتا مینو، درجفت شدنست (دریوغ = گردونه = **رته**) که هرچه میآفرینند باهم میافرینند .
ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، انگره مینو و سپنتامینو ازهم جدا وباهم ضد شده اند، وهرکدام ، « جدائی ، بی پیوند با دیگری » میآفریند . این اندیشه برضدِ « اصل آفرینندگی درپیوند ، در یوغشدن و جفت شدن » بود . با این اهریمن و با این سپنا مینو ، « آفرینش درجفت شدن » ، غیرممکن گردید . به عبارت دیگر، اصالت ازهمه تخم ها (ازجمله انسان که مر+ تخم = مردم است) گرفته

میشود .« تخم» را اهورامزدا میآفریند ، به سخنی دیگر، هیچ اصلی درجهان نیست .
اینست که مفهوم اصیلِ « جفت » ، به کلی نابود ساخته میشود . ازاین رو نیز هست که ما معنای ژرف « انسان کلیدی و خرد کلیدی » را درنمی یابیم .
این اندیشه که انسان، سرچشمه شناخت ، یا گشودن همه درهای بسته است ، ازهمین جفت شدن ارتا ، به صورت تخم آتش که « اصل جانست» با «تن وخاک» میآید .خدا با هرانسانی، جفت میشود و این جفتیست که صورت و جنبش وشادی را پدید میآورد . با نشاندن آتش درآتشکدهِ تن ، شعله های آتش ارتا ، ازروزنه ها و درهای حواس ، به بیرون می تابند، ودراندام ، جنبش وزندگی میشوند . این اندیشه در ابیات اسدی توسی نیز، بازتابیده شده است :

چنین دان که **جان** ، برترین گوهراست نه زین گیتی، ازگیتی دیگر است
درخشنده شمعی است این جان پاک فتاده درین ژرف جای مغاک
یکی « **نوربنیادِ تا بندگی** » **پدید آر « بیداری و زندگی»**
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه ازجای، بیرون و نه جای ، گیر

تخم خدا ، جانِ آتش افروزیست که از درون انسان ، به بیرون می تابد و از درون ، آغازگرجنبش وزندگی وروشنی و شادیست . این تخم خدا که جان انسان باشد، روشنائی به فراسومیافکند، و پیرامونش را روشن میکند . پس نخستین مسئله ، گشودن این درها و روزهای حواسِ خود انسان هست ، تا این شعله ، راه برون رفت داشته باشد .
خرد ، با فوران این شعله وگرمی ازحواس هست که پیدایش می یابد . البته آنچه را اسدی « فتاده درین ژرف جای مغاک » گفته ، به شیوه تفکربعدی هست . آسمان که ارتای خوشه هست وزمین یا خاک ، همدیگررا می کشند ، تا باهم ، یک تخم بشوند و بیافرینند . بهمن و سیمرغ (عنقا یا هما) ، که بُن انسانند ، « آذرفروز» هستند ،و **ازآتش است که روشنی زاده میشود** . اولویت آتش بر روشنائی درفرهنگ ایران ، بسیاراهمیت دارد . این گرمی ، که « مهرجوئی » میباشد ، سرچشمهِ روشنی است . این گرمی درونیست که میخواهد جفت بشود ، و بپیوند و بگشاید . **هیچ انسانی ، از فراسویش ، روشن نمیشود** . این درها و روزنه های حواس هرانسانی که مستقیما ، جان خودش ازآنها، فوران میکند ، از آموخته ها و سنت ها و ایمان آوریها ، تنگ وبسته میشوند .

جان درتن ، زندانی میشود . مسئله بنیادی دراجتماعات ، همین گشودن روزنه ها و درهای حواس هست که همه از آموخته ها و ایمان و سنت ، راههای فوران گرمی زندگی را به بیرون ، برای تجربیات مستقیم بسته اند .

خرد هرکسی، درگشوده بودن روزنه ها ود رهای حواس خودش هست که پیدایش می یابد . **این گرمی گوهری هست که درپیدایش ازاین روزنه های تن ، جفت میجوید . اینست که انسان ، گوهر کلیدی دارد.** خردی که محصول آموخته ها و تلقینات و گردآوریها ست ، خردی نیست که جفت جانست.

خردی که از « کسب روشنی ، از اخذ روشنی » ، تولید شده ، جفت جان نیست . خرد وامی وعاریه ایست که همیشه درتنش و کشمکش وستیز با جان (زندگی) است . درشاهنامه بیش ازچهل بار، سخن از « جفت بودن خرد با جان » میرود، و خوانندگان آنرا یک تشبیه یا کلام شاعرانه میشمارند . درحالیکه جفت بودن جان باخرد ، اصطلاح تشبیهی وشاعرانه نیست . **خرد، هنگامی جفت جانست که مستقیما و بی واسطه ،جوشیده و زهیده ازجان خود انسان باشد** .

به جاماسپ شاه جهاندارگفت   که با تو همیشه خرد باد جفت

بگوئید روشن ، که زیرنهفت   چه چیزست وآن باخرد هست جفت

درحکومتگر یا شاه یا آراینده وسامانده ِ اجتماع، باید خردش با جان(زندگی) جفت باشد ، نه با دین ویا با ایدئولوژی ویا با مذهب ومسلکش . « که با جان شاهان، خرد باد جفت » .

کلیدِ قفل شدن ، که همان جفت شدن یا پیوند یافتن است سرچشمهِ پیدایشِ روشنائی است

انسان،درپیوند دادن ِ هستی خود با پدیده هاست که باهم، اصل روشنی میشوند

معرفت انسان ، ازآمیختن انسان باخدا باهم ، پیدایش می یابد

انسان ، نیازبه تورات وانجیل وقرآن وگاتا و... ندارد

آنچه دراثر پیدایش میترائیسم وچیرگی آموزه ِ زرتشت ، فراموش ساخته شده است ، آنست که **فرهنگ ایران** ، **اصل روشنی و طبعا بینش را** ، **پیوند میدانست** . امتزاج و اتصال وپیوند ، روشنی میآفریند . ازاین رو واژه « سنگ » که به معنای « امتزاج واتصال و پیوند دوکس یا دواصل یا دونیرو» هست ، معنای « سرچشمه روشنی و آب داشت . ولی میترائیسم و زرتشت ، وارونه

این میاندیشیدند . آنها میگفتند که هنگامی دوچیز،ازهم جدا وپاره و بریده شوند ، روشن میشوند ، و انسان ، آن دورا ازهم بازمیشناسد . هنگامی چیزی روشن میشود که « قطع شده » باشد . روشنی ، قاطعست ، ازهم می برد و قطعه قطعه و تجزیه (مجزا) میکند . درگزیده های زاد اسپرم، دانش اهورامزدا با این عبارات نشان داده میشود (بخش 34 ، پاره 16) : «من که اورمزدم هنگامی که به زمین، آب، گیاه، روشنی، باد بازنگرم ، به دانش روشن بدانم ، یکی را از دیگری بشناسم ، زیرا به وسیله دانش کامل و روشن اندیشی ، یکی را از دیگری چنان بگزینم که اگرشیرمادگان زمین ، آمیخته با یکدیگر دریک جوی ، جاری شوند ، این که شیر کدام ماده من است ، آن گونه بشناسم که مردی را سی اسب باشد و هریکی را جامی ، که نشانی برآنست، تا بداند که ازکدام اسب است. هنگامی که شیر دوخته (آمیخته) شد وآن سی جام باهم ایستادند، آنگاه که که بخواهد بداند ، هرجامی را که برگیرد ، نشان جام را بشناسد وبداند که شیرکدام اسب است» .

این روند ازهم جداساختن شیرهای آمیخته ، دانش و روشنی است . درحالیکه درست این اندیشه رویاروی تصویر « جام جم » است که یکی ازنامهایش نیز « سه گانه » بود ، چون سه نوشابه (آب + شیر+ شیرابه ای ازگیاهی) که نماد امتزاج واتصال بودند، ریخته میشدند ، و ازاین آمیغ که انسان مینوشید، سراسر جهان برایش روشن میشد . به همین علت بود که واژه « آمیغ » ، معنای « حقیقت » میداد . این اندیشه که انسان درپیوند یابی با « خدا و با طبیعت وبا انسانهاست» که باهم ، روشنی و بینش میآفرینند، و روشنی و بینش ، پیآیند این همکاری و « هم- پرسی » و « بـزم » است ، دربهمن که خرد بنیادی یا« آسن خرد » درهرانسانی است ، بازتابیده شده است . بهمن ، آسن بغ ، « سنگ خدا » هست . آسن خرد که « خرد سنگی » باشد ، به معنای آنست که گوهرش ، این جفتی و یوغی وهمزادی و پیوند یا مهراست ، وازاین رو ، سرچشمه « تابش » هست .

این دو اندیشه متضاد (ارتا ئیان با زرتشتیان) در داستان هوشنگ (هائو شیان) باهم آمیخته شده اند . هوشنگ ، که بنیاد گذارجشن سده و آتش افروز هست ، همان « بهمن » میباشد ، چون جشن سده ، جشن بهمن است، و این بهمن است که آتش فروزاست . بهمن ، آسن بغ و آسن خرد یا، سنگی(اصل امتزاج واتصالی) است که ازآن فروغ و روشنی که بینش باشد، پیدایش می یابد . **یزدانشناسی زرتشتی این داستان را برگردانیده و مسخ ساخته ، و روشنی را پیایند « تصادم دوسنگ » و ستیزندگی هوشنگ (بهمن) با**

مار(که ازدید یزدانشناسی زرتشتی ، اینهمانی با اهریمن داده میشود) هست ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، مر یا مار، مانند « سنگ » ، بیان اصل جفت بوده است. . درآموزه زرتشت ، روشنی ازامتزاج واتصال وپیوند ، پیدایش نمی یابد ، بلکه از« ستیزدواصل متضاد » باهم ، روشنی آفریده میشود . بدینسان جشن سده ، معنای اصیلی را که درفرهنگ ایران داشته است از دست میدهد . جشن سده میماند ، ولی معنای ضدش را پیدا میکند.

حس کردن با حواس ، جفت شدن با پدیده ها درگیتی است
که همان « کلید وقفل شدن » باشد
و این جفت شوی، سرچشمه روشنیست
انسان درحس کردن بی واسطهِ محسوسات ، دانا میشود

درفرهنگ ایران به حس کردن ، و درک وملاحظه کردن « مار،maardan ماردن » میگفتند که به معنای « جفت شدن و عروسی کردن » است . این همان واژه « ماری= marry» درانگلیسی است ، و همچنین درکردی به عقدازدواج کردن « ماره » گفته میشود . حتا درکردی به انسان ، مه ری = مه رو= مرو گفته میشود که درفارسی پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم » است. **یک برآیند ازمعنای واژه مردم ، « اصلِ پیوند یابنده و عروسی کننده با گیتی » است** . این اندیشه ژرف ازپیوند حواس با محسوسات درگیتی که سرچشمه مستقیم دانائیست درغزلیات مولوی بلخی نیز باقی مانده است . حواس که « دروازه یا در، یا روزن و پنجره » تن انسان هستند ، نقطه اتصال و امتزاج و پیوند یابی و عروسی انسان با سراسرپدیده ها درگیتی است . البته « در+ وازه » به معنای « درِ دو لنگه است که با هم جفت هستند » میباشد، چون « وازه = بازه » ، مانند بازو ، به معنای جفت به هم لولا شده است .

دروازه هستی را جز « **ذوق** » مدان ای جان
این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان
هرجا که بود ذوقی ، ز « **آسیب دوجفت** » آید
زان « **یک شدن دوتن** » ، « ذوق » است نشان یک جان

«آسیب » که دراصل همان واژه « سیب » است ، به معنای « مهرورزی » است . دشمنی شدید زرتشتیان با مفاهیم جفت شوی ، واژه « مهروعشق » را به معنای « گزند و آفت » گردانیده ومسخ ساخته اند .

هرحس به محسوسی ، جفت است ، یکی گشته
هر عقل به معقولی ، جفت و « نگران » ، ای جان
کوچشم که تا بیند ، هرگوشه تـتـق بسته
هر ذره بپیوسته با جفت نهان ای جان

در، یا دروازه هستی ، آمیزش یافتن و جفت شدن حواس با محسوسات و عقل با معقولاتست . نام این آمیزش جفت باهم ، « ذوق » است . چرا ؟ چون« مزه» در پهلوی « میزاگ » نامیده میشود ، که معربش « مذاق » و« مزاج » است ، و اعراب ازآن ریشه های « ذوق و زوج » را ساخته اند . میزاگ که آمیختن باشد ، و ازواژه « مت = maetha » برآمده است به معنای « اتصال واتحاد دوجفت » است . مولوی ازجفت شدن حواس با محسوسات ، به این نتیجه میرسد که همه پدیده ها و موجودات و ذرات جهان ، چنین ساختاری درگوهرشان دارند ، و جفتی درنهان دارند که به آن پیوسته اند . درست این همان اندیشهِ « بهمن یا اندیمان » درفرهنگ اصیل ایران است که بهمن ، « مینوی درون مینو ، یا تخم درون تخم ، یا ارک درون ارک » است ، که به معنای « آبستن بودن همه چیزها و همه انسانها » میباشد ، و به عبارت دیگر، گنج نهفته درصندوق یا تابوت میباشد . هرانسانی ، کشش به سوی پیوند یافتن و عروسی کردن با همه انسانها وپدیده های گیتی و خدایان دارد، و ازاین « ماره کردن = حس کردن+ زناشوئی کردن+ عروسی کردن » با آنها ، روشنی و جنبش و زندگی و شادی آفریده میشود .

خرد ، « پـرتـوِ آتـشِ جـان» است
که از درو پنجره های حواس، به پیرامونش « می تابـد »
روشنیِ خـرد ، درفرهنـگ ایران، همیشه گرمست

ازخود می پرسیم که این آمیزش جان انسان ، با پدیده ها و موجودات درگیتی فراسویش ، چگونه روی میدهد ؟ درشعراسدی طوسی درگرشاسپ نامه دیده میشود که **شمع جان** :

یکی « **نوربنیادِ تا بندگی** » **پدید آرِ « بیداری و زندگی»**

تخم آتش یا ارتا که تخم جانست ، درآتشکده تن ، ازدرها و روزنه های حواس تن ، به بیرون « **می تـابد** » . گوهر جان ، روشنی می تابد . امروزه ، که به داشتن « فکر روشن و روشنفکری » به خود می بالند ، یک برآیند ژرف فرهنگ ایران ، فراموش ساخته میشود . و آن اینست که **درفرهنگ ایران ، خرد ، روشنی گرم ِ جان یا زندگی هست** . هم واژه « تابش و تابان وآفتاب » و هم واژه « پرتو » بهترین گواه براین ویژگی هستند . ارتا ، تخم آتش است که جان انسان میشود ، و ویژگی شعله وزبانه آتش ، تابش است . به عبارت دیگر، **روشنی گرم** است . آتش ، می تابد . به اجاق آتش نیز،« تاپک» گفته میشده است . درآغاز شاهنامه نیز میآید که :

« **یکی آتشی بـرشده تابناک** » میان باد و آب ، از بر تیره خاک

تاب که گرمی و حرارت باشد ویژگی خورشید یا مهراست . مهر، می تابد . در واژه های ساخته شده از« تاب » مانند « تابش و پرتو و تابان » سراسر ویژگیهای که ازگرمی ، پیدایش می یابند ، آشکاروفاش میشود . تاب ، فروغ و روشنائی است . گرمی ، اندوه وغم را میزداید . درویس و رامین میآید که :

بروز انده گسارم ، آفتابست که چون رخسارتو با نورو تابست

تاب ، به طنابی گفته میشود که ازدوسو بردرخت استوارکنند و باآن آیند و روند ، و این کار را درزمانهای پیش ، درجشن ِ نوروزمیکرده اند .
گرمی ، رشته میکند ومی پیچد ومی بافد، تا« تافته » میشود . تابش ، به جنبش و چرخش ورقص میآورد . ازاین رو ، دراشعارمولوی ، همیشه ذرات از تابش آفتاب ، میرقصند.

در تابش خورشیدش رقصم به چه می باید
تا ذره چو رقص آید ، از منـش ، به یاد آید
کنار ذره چوپرشد ز پرتو خورشید
همه به رقص درآیند بی فغان سماع

دراثر جدا کردن دو برآیند « روشنی » از« گرمی » ، که درفرهنگ اصیل ایران ، غیرممکنست ، چنین استدلال میکنند که خدا، مانند آفتابیست که درهرانسانی یا درانبیاء، « منعکس» میشود ، بی آنکه خودش دراین آئینه فرود آید یا حلول کند . ولی « تابش یا پرتو » ، وارونه این اندیشه ، چنین « انعکاسی » نبود . بلکه « **گرمی آفتاب** » ، **تحول یابی گوهر ِ خود آفتاب بود** . ما در هیچ آئینه ، عکس خشک وخالی آفتاب را نداریم ، بلکه گرمای آفتاب را داریم که گوهر خود آفتابست . **جوهرخود ِ آفتاب ، در این گرمی ، انتقال می یابد** . این همان تخم آتش یا آتش جان یا ارتا (خدا = سیمرغ) میباشد ، که

درگوهرخدائیش فرودمیآید. ازاین رو هرجا که نشست ، آن را آبستن میکند و تحول میدهد :

شد حامله هر ذره ، از تابش روی او
هر ذره ازآن لذت ، صد ذره همی زاید
عقل از مزه بویش و زتابش آت رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید
تا تابش روی تو ، درپیچد در هریک
وزچون تو شهی گردد ، هر خاطرم آبستان

اینها بحث « انعکاس» نیست ، بلکه بحث جابجاشدن گوهربا دگردیسی است . اینست که مولوی « وحی » پیامبران را نیز با چنین « پرتو ی = پر+ تاو» که «**روشنی گرمی**» هست میفهمد، که اتصال مستقیم خدا را با پیامبران بیان میکند ، چون « تاو درپرتو، که همان تاب و تف » باشد، گرمی است که گوهرخودِ خدا هست . خدا درفرهنگ اصیل ایران ، برعکس یزدانشناسی زرتشتی ، بنکده گرمی بود ، که افشانده میشد، و ازتابش آن ، روشنی و گرمی باهم ، در خرد و زندگی پیدایش می یافت . خدا ، بُن واصل گرمی بود که درهمه انسانها افشانده میشد و ازدرون آنها ازراه درهای حواس ، به بیرون ، « تابیده » میشد . با چنین « روشنائی گرمی که ازانسان » میدرخشید ، هرچه افسرده است ، جان میگیرد ، هرچه درهم بسته است ، میشکوفد و بازمیشود . چنین تابشی ازجان ، که خرد گرم و روشن نامیده میشود ، کلید جهان گشا ست . با گرم شدن ، در همه همه موجودات ، پر میرویاند : فردوسی گوید

چنان گرم شد رخشِ آتش گهر   که گفتی برآمد زپهلوش ، پر

ازاین رو **عرفان درایران ، بنا براین پیشینه ای که از پدیده خرد و بینش داشت ، برضد « عقل سرد » بود** . عقل فقهی و فلسفی ، برای او سرد و زمهریری و افسرده بود ، چون برضد « خرد ی بود که ازآتش جان می تابد » .

هوش و عقل آدمیزاده زسردی وی است
چونک آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو
هرکه بفسرد ، براو سخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین

ضدیت عرفان ایرانی باعقل اسلامی و عقل یونانی ، ازهمین گوهر خدای ایران برمیخاست که « بنکده گرمی درزندگی هرانسانی » بود . جان ، تخم خدای گرمی بود که باید هم روشن وهم گرم کند. روشنی سرد ، برضد تصویر ایرانی از زندگی بود وهست . خدا ، که اصل همه جانهاست ، که تخم آتش

درهرانسانیست ، باید نخست هستی انسان را گرم کند تا ازاین گرمی ، روشنی بتابد . معرفتی باشد که ازشادی زندگی مایه میگیرد . این بود که عرفان همیشه چشم به خدای ایران ، به سیمرغ آتشین ، به بنکده تابستان چشم دوخته بود :

ذره ذره از وجودم ، عاشق خورشید تست
هین که با خورشید دارد ، ذره ها کار دراز
پیش روزن ، ذره ها بین ، خوش معلق میزنند
هرکه را خورشید شد قبله، چنین باشد نماز
درسماع آفتاب ، این ذره ها چون صوفیان
کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز
اندرون هر دلی ، خود نغمه وضربی دگر
پای کوبان آشکار و ، مطربان پنهان ، چو راز

عرفان ، با ریشه ای که در فرهنگ سیمرغی – ارتائی ایران داشت ، دست رد به سینه « عقل سرد ، فلسفه سرد ، فقه سرد و افسرده و خشک ، که زندگی را می پژمراند ومیخشکاند » زد . « روشنی وسبزی » ، « روشنی و گرمی » ، شاخصهِ خرد ایرانیست .